



سرباز تمام

بخش‌هایی از

دلنوشته‌های دانش‌آموزی

ابوالفضل بیگ‌اینالو / دانش‌آموز دوره متوسطه /
استان فارس

من یک حاج قاسم دیگر:

من حاج قاسم نیستم؛ چرا که حاج قاسم، زمان نبود که
تمدید شود، مکان نبود که تعمیر شود، حاج قاسم تولید
نبود که تکرار شود و نوشته‌ای نبود که کپی شود.

حاج قاسم اندیشه‌ای بود به ارتفاع آسمان، تدبیری بود
به درازی زمان، شجاعی بود به پهنای جهان، آرشی بود
به معنای تمامی ایران و پرچمی بود برافراشته به بلندای
مردانگی مردان مرد. حاج قاسم، دستی بود به روشنایی ید
بیضاء و نهالی بود به زیبایی شاخه طوبی.

منم یک حاج قاسم دیگر؛ اگر شجاعی باشم با تدبیر،
آرشی باشم کمانگیر، اگر پرچمی باشم همیشه برافراشته،
دستی باشم روشن‌تر از ید بیضاء و اندیشه‌ای داشته
باشم مرتفع‌تر از آسمان‌ها. منم یک حاج قاسم دیگر؛ از
ستمگری بیزار باشد و راهم پاسداری از میهنم باشد.

حاج قاسم پیکرت را بخش‌بخش نکردند، شجاعتت را
پخش کردند و سهم من قطره‌ای شد از شجاعت تو.

حاج قاسم پیکرت را تکه‌تکه کرده‌اند اما بدانند که
اندیشه‌ات را تکه‌تکه کردند و سهم من و هم‌سالانم
تکه‌هایی شد از اندیشه‌های بارز تو تا هزاران مرد شجاع
باشیم و اندیشه‌هایت را در سر بپروانیم و پازل مردانگی را
با هم و در کنار هم ردیف کنیم تا ایرانی بسازیم با هزاران
حاج قاسم دیگر.

مهشید سادات / دانش‌آموز دوره متوسطه / استان قزوین

برای شهید سرباز قاسم سلیمانی

اگر برای نیویورک تایمز ژنرال بود، اگر برای هم‌زمان حاجی بود و برای هم‌قطاران سبهبید
برای مام میهن، سرباز بود. همان که خودش دوست می‌داشت و نمی‌دانست چقدر شرافت
می‌دهد به واژه سرباز، وقتی آن را می‌آورد و می‌چسباند کنار اسمش و می‌گوید: بنویسید سرباز
قاسم سلیمانی.

اینجا خاورمیانه نیست، خاور نفت است، خاور آتش است و جنگ و در میان خاور دود و تفنگ
باید خانه را ایستاده و امن نگه داشت، این را سردار خوب می‌دانست.

او سرباز وطن بود وقتی که چند صد کیلومتر دور از مام میهن، نه در هفت توی یک سنگر
بتونی مدفون شده در زیرزمین، بلکه در میان خاک و خمپاره با مجانین داعش می‌جنگید تا
خانه امن بماند. سردار معنای خانه را خوب می‌فهمید آن وقت که می‌گفت «آن دختر کم‌حجاب
هم دختر خوب من است» شاید در هیچ کجای تاریخ ملتی این چنین در بدرقه سربازش
بغض نکرده باشد و در هیچ جای دنیا دانش‌آموزی خردسال در مقابل تصویر سرباز وطن، سلام
نظامی نداده باشد و پیرزنی اهل یک روستای دور برای سرباز وطن مویه نکرده باشد و آن دختر
کم‌حجاب هم برای رفتن سرباز اشک نریخته باشد. اینجا خانه‌ای است که با رفتن سردار قاسم
سلیمانی همه جایش درد می‌کند.



لطفاً بارکد را
اسکن کنید!



فاطمه فسنقری / دانش آموز دوره متوسطه / استان گلستان

۴ سال بعد ... دفتر خاطراتم را که باز کردم، سر برگ نوشته بودم: سردار دل‌ها. دم دم‌های صبح بود، بیدار بودم، دی‌ماه بود، امتحان فلسفه داشتم؛ که ناگهان جنگ ... جنگ اتفاق افتاد. از آن روز به بعد، همه گفتند: «سپهبد»، همه گفتند «سردار»، همه گفتند: «حاج قاسم»، رسانه ملی گفت: «سردار دل‌ها»، اما من می‌گویم: «دنیای یک کودک ۸ ساله»، کودکی که پیکسل سردار را مغرورانه به گوشه تی شرتش وصل کرده بود. ازش پرسیدم: «چرا پیکسل سردار؟» با آن دستان کوچکش آن را باز کرد و به من داد و گفت: «من یک حاج قاسم دیگرم، تو هم باش» جا خوردم! آن کودک که چیزی از شهید و شهید شدن نمی‌دانست اما چقدر فهمیده حرف می‌زد. پیکسل را از او گرفتم و وصل کردم به گوشه همین برگه دفتر خاطراتم تا هرگز یادم نرود که قرار است منم یک حاج قاسم دیگر باشم. ما همه دست سردار را دیدیم، دست حضرت آقا را دیدیم، سر شهید حججی را دیدیم، ما ایرانی‌ها دست و سر می‌خواهیم چه کار؟! به خدا ما با دل‌هایمان به جنگ ظلم می‌رویم نمی‌دانم چه بگویم؟ گیج شده‌ام. حاج قاسم، ببین نبودنت با مردم چه کرده است؟ یکی تسلیت می‌گوید، یکی تبریک، یکی ترانه می‌خواند، یکی مصیبت کربلا، چه محشری شده است! نمی‌دانم تسلیت می‌گفتند برای تبریک یا تبریک می‌گفتند برای تسلیت. ما همه ناراحتیم اما خوب می‌دانیم که امروز فقط خودت خوشحال هستی. همان موقع که هنگام نماز آن گل سرخ را از دست آن کودک گرفتی دلم لرزید. باورم شد که رفتنی هستی. حاج قاسم «آسمانی شدنت مبارک». به اشک‌هایی که از گوشه چشمانم آقا می‌آمد قسم، هرگز نمی‌گذارم به حقیقت بپیوندد این جمله که می‌گویند: «از دل برو، هر آنکه از دیده رود».



قسم به آن سخن و آن کلام شیرینت
قسم به آن همه اخلاص و پاکی دینت
قسم به قلب پر از مهر و لطف تو سردار
دهیم در ره تو سر هم به چوبه دار
قسم به آن رخ زیبای دلنشین تو باز
بزرگ و کوچک ایران شود ترا سرباز
شهادت تو شکست و ضلالت دشمن
شهادت تو ز بوی و ضعف اهریمن
شهادت تو بود فخر هر چه ایرانی
تو تا ابد به دل ما بدان که می‌مانی

علیرضا یوسفوندی / دانش آموز دوره متوسطه / استان شهر تهران

سردار من، رشادت بی‌بدیل تو جلوه‌ای باشکوه از عشق‌بازی جانانه‌ای به نام شهادت را به رخ عالمیان کشید. درست همانند حضرت اباعبدالله که وقتی دید ظلم یزید زمان شکلی فراگیر یافته و شاید به نوعی سنت تبدیل شده است، با ایثار و شهادتش، قلم بطلانی بر اطوار و نقاب‌های نظام سلطه کشید و جوششی دیگر بر دل حق‌خواهان و آزادگان عالم انداخت.

سردار من، شهادت تو شعور مطلق و مجسمه زیبایی محض بود. این فعل سری می‌خواهد به رفعت سماوات، دلی به وسعت کائنات و سینه‌ای شراب‌خانه عالم.

هنوز باورش برابرم سخت است که اسم مطهرتان با پیشوند شهید بر زبان‌ها جاری می‌شود.

هرچند که چون پرنده‌ای از این قفس جسم خود را رهانیدی اما حضور تو و سیره تو همچنان در دلمان جاری و ساری است. ان‌شاءالله یکی از کسانی باشیم که سعادت ادامه دادن راهتان را دارد.

من درمانده در اینجا و تو آنجایی باز
مانده اینجا سخی و تو غزل خوانی باز
هست در صحن دلت در قفسی مرغ بهار
چه خوش آن لحظه تویی فاتح زندانی باز
گشته آن مرغ دلم، مثل نگاه تنها
مرغ شبیدا شده او، مرغ غزل خوانی باز
تو خود آن وصلت شیرین، که به آیین فراق
شده‌ای وعده و هر روز، تمنایی باز
مانده اینجا همه مهر تو بر طرح دلم
به جرمی بکنی حکم وفاداری باز
خنک آن لحظه که تو صرف کنی حرف دلت
به دو بیتی که شود گلشن اسراری باز
هست در مصحف دل، عشق تو در هر کلمه
چه خوش آن روز که تو قاری قرآنی باز
اهل دل هر چه خواهند به تصویر خیال
چون تویی در رخ دلخواه، به جانانی باز
تو عقیق یمن خاتم مولایی باز
تویی آن سر حکومت، تو سلیمانی باز



بهناز عزیزخانی / دانش آموز دوره متوسطه / استان زنجان

سلام ما بر تو سردار باصلابت عشق
سلام ما بر تو سرباز دُر ناب دمشق
سلام ما بر تو خصم بزرگ داعش دون
سلام ما به تو تیر دو چشم تشنه خون
سلام ما به سلطان قلب محرومان
سلام ما به تو ای اسوه جلوه ایمان
سلام ما به تو مظلوم عرصه پیکار
سلام ما به تو سرباز قاسم سردار
بسوزد از غم تو قلب ملت و رهبر
شکسته ملت ما ز هجر تو شهپر